

گزیده‌هایی از بیانات حضرت آقای حاج دکتر نور علی تابنده (محبوب‌علی‌شاه)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

مشکلات کَلّی که همه دارند، برای همه هست. برای همه هست نه اینکه بگوییم حالا که همه دارند، ما هم داشته باشیم نه! «برای همه هست» علامت این است که دسته‌جمعی همه‌مان به درگاه خدا مقصّر هستیم. الان تمام بشریت را نگاه کنید، همه جا جنگ و ناراحتی و فقر مادی و همه‌ی اینها هست برای اینکه خداوند را آنطوری که باید، عبادت نمی‌کنیم، نمی‌پرستیم. عبادت ما شده فقط به زبان، چله بگیریم، نمی‌دانم چه بگیریم و هیچ دلمان تکان نمی‌خورد. ان‌شاءالله خداوند خودش دل‌های ما را صاف و پاک کند. (برگرفته از گفتارهای عرفانی، صبح چهارشنبه، ۱۳۹۳/۸/۲۸)

مشایخ که طالبین را قبول می‌کنند و به نمایندگی من بیعت می‌گیرند، همه‌شان در جلسه‌ی تشرّف این حرف را خواهند گفت و گفته‌اند ولی آن کسی که می‌گوید: اوّل جلسه را نفهمیدم، معلوم می‌شود حواسش در آنجا نبوده. لااقل در آن لحظه، لحظه‌ی حسّاس زندگی‌اش که به زندگی آن دنیایش هم مربوط است، باید حواسش را جمع کند، وظایف خودش را متوجّه بشود. حالا دقت نکرده، مثل همه‌ی چیزها ولی این را بدانید که تمام گفتار و رفتار آن مجلس تشرّف، اسراری که می‌گویند، نباید بگویید. اسرار نیست، فلان کس نوشته، خیلی شقاوت به خرج داده، بله! ولی نباید گفته بشود. حتّی دو تا درویش که هر دو درویش هستند و می‌دانند، این مراسم را طی کردند، آن دو نفر درویش هم نباید با هم، راجع به این مسأله صحبت کنند چون در واقع بیعت، تشرّف، قدم گذاشتن از این مرحله است به آن مرحله‌ی دیگر و در واقع این مرحله‌ی فعلی یعنی دنیایی را رد می‌کند، قدم به جای دیگر می‌گذارد، بنابراین به هیچ‌وجه نباید گفته بشود. حالا خودتان فکر کنید، آن داستان مشهور (به نظرم) ذوالنون مصری که یکی از عرفای بزرگ بود که یک مریدی می‌خواست بیعت کند و مرتّب تکرار می‌کرد، فرموده بودند: حفظ سرّ ما، حفظ اسرار ما خیلی مشکل است، شیطان خیلی وسوسه می‌کند. گفته بود هر چه مشکل باشد، من قبول دارم. مدّت زیادی می‌رفت، بالاخره یک روز که آمد، یک صندوق، یک جعبه‌ی دربسته‌ای (قفل نه، ولی در بسته) به او دادند، گفتند این را بیر آن طرف رود نیل و در آنجا فلان کس هست، این جعبه را به او برسان. این قبول کرد این جعبه را گرفت و تا فردا که می‌خواست برود، هر لحظه وسوسه می‌کرد که در این جعبه چه هست که همینطور دربسته به من

دادند؟ تا بالاخره از نیل که رد شد، بالاخره اینقدر وسوسه قوی شد که گفت درش را باز کنم، ببینم چیست؟ تا درش را باز کرد، یک گنجشکی از توی آن پرید و رفت. فهمید که همان گنجشک سرش بوده. خجالت کشید برگشت پیش ذالنون، مرشد بزرگ و این شرح را داد، گفت که در صندوق را باز کردم آن پرید، دیگر من آنجا نرفتم. به او گفتند: تو که یک گنجشک را نمی توانی نگه داری، گنجینه ی الهی و اسرار الهی را می خواهی نگه داری؟! توجه کنید خودتان مصداق و اجراکننده ی یک چنین جریانی نباشید، ان شاء الله. (برگرفته از گفتارهای عرفانی، صبح پنجشنبه، ۱۳۹۳/۸/۲۹)

در تقسیم بندی که از یک موضوع به عمل می آید، محققین، این قسمت ها را کلاً جدا نمی دانند، هر کدام شان یک کل است بلکه همه ی اینها با هم مرتبط هستند. بر تقسیم بندی هم نمی شود ایرادی گرفت، بگویند هر تقسیم بندی ممکن است یک ایراد ظاهری داشته باشد ولی برای تفکیک است. مثلاً حالات عرفانی و حالات سلوک یک امری نیست که مستقل باشد، دیواره ای باشد. ممکن است کسی در حالاتی، به جبر معتقد است ولی واقعاً تمام زندگی اش روی فعالیت زندگی باشد. همینطور این تقسیم بندی ها و این نام هایی که می گذارند برای همین است و مراحل سلوک را هم تقریباً می شود گفت تمام بزرگان، حتی تمام انبیاء پیمودند و بعداً آن مراحل را که خدا تعیین فرموده (که برای هر یک از آقایان و هر یک از بزرگان متناسب با حال او به یک نحوه است) و طی کردند، آنوقت فرمان را درمی یابند. حضرت ابراهیم علیه السلام پدر انبیاء، در واقع ابوالانبیاء و الاولیاء را هم ذکر کردند، البته خیلی ها مراحل شان را ذکر نکردند یا بعضی از مراحل را خودشان ذکر کردند ولی حضرت ابراهیم بیشتر از همه این توجه را داشتند. مثلاً چون مشهور است در داستان ها در قرآن این قسمت را ننوشته ولی در داستان ها هست چون پادشاه آنوقت که می گویند نمرود بود، به واسطه ی صحبت منجمین هر نوزادی را می گفت بکشند، مثل زمان حضرت موسی، بعداً همینطور شد و این است که حضرت ابراهیم را از کوچکی در پنهان نگه می داشتند تا بزرگ شد و به رشد رسید. قطعاً اول باری که آمد، به صورت آزاد توانست آسمان و اینها را نگاه کند و در این فکر که من چه کسی هستم؟ از کجا آدمم؟ و در این فکرها به این نتیجه رسید که نیروی یک شخص قوی و نیرومند او را آفریده و کماکان همیشه باید به او متوسل باشد. پدر و مادر یا خانواده های آن روز، زیاد تعلیمات منظم نداشتند که بدهند. اول بار که ستاره ی درخشانی دید، گفت: حتماً این ستاره خدای ما است. در این فکر بود که ستاره افول کرد، گفت: نه! به این نتیجه رسید که خدای من باید بزرگ تر باشد. عظمت خدا در ذهنش ایجاد شد. ماه که طلوع کرد، گفت: پس حتماً همین ماه، خدای من است ولی ماه هم غروب کرد، آنوقت فرمود که: نه، ماه هم که غروب کرد. من خدایی که طالع بشود و غروب نکند، نمی خواهم و این خدا نیست. بعد خورشید ظاهر شد و فکرش در همان مسیر بود که هر کسی بزرگ تر است، جامع تر

است، همیشگی است، آن خداست. در این تصوّر بود که این شمس، خورشید خدای اوست ولی در همین زمینه یعنی خدا باید خدای جسمی باشد و عظیم باشد. تا اینکه خورشید هم غروب کرد، آنوقت ذهنش متوجّه شد یعنی خداوند می‌خواست که در ذهن ابراهیم که قرار بود پیغمبر بعدی باشد، پیغمبر خداوند باشد، به تدریج تکامل پیدا کند و به آن واقعیت برسد. آنوقت که فهمید، دید که همه‌ی اینهایی که تصوّر خدا در آن می‌شد، صحیح نبوده.

البته بعضی‌ها می‌گویند اینها برای مجاب کردن اطرافیان بود ولی لازم نیست. شاید هم مجاب کردن اطرافیان بود ولی عملاً ما می‌بینیم که در این یک تکاملی دیده می‌شود. آنوقت متوجّه شد که نه، همه‌ی اینهایی که فکر می‌کرد پیدا شدند، نابود شدند یعنی در واقع ظاهر شدند ولی افول کردند، غروب کردند. به این فکر افتاد و عرض کرد: **إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ** (سوره انعام، آیه ۷۹) کسی که این آسمان‌هایی را که اینها در آن بودند، آفریده و این زمین را که من در آن هستم آفریده، او خدای من است یعنی متوجّه شد که خدا مادّی نیست. به این طریق حالا یا حضرت خودش این تکامل را پیدا کرد یا برای دیگران این را گفت، به اصطلاح دنباله‌ی سلوک را گفت و این سلوک، طبیعی است.

هر کسی حالات خودش را دقّت کند، فقرا که یک راهی را طی کرده‌اند راه طولانی یا کمتری را طی کرده‌اند، در گذشته‌ی خود دقّت کنند، این حالات مختلف را می‌بینند. در این حالات مختلف، خدا را نباید فراموش کنند. اگر خدا را همیشه داشته باشند، بالاخره خداوند راه صحیح را به آنها نشان می‌دهد. کما اینکه در این مسیری که حضرت ابراهیم فرمود، بالاخره خود خداوند بر ابراهیم تجلّی کرد که به درگاه خدا عرض کرد: **وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ**. ان شاء الله خداوند در همه حال ما را موفق بدارد و در همان حال خودش هم نگاهی به سمت ما بکند. (برگرفته از گفتارهای عرفانی، صبح جمعه، ۱۳۹۳/۸/۳۰، جلسه برادران ایمانی)

در داستان و به اصطلاح وقایع تاریخ حضرت رضا **ع** می‌بینیم که مأمون آن اوّل خواهرش و اصرار کرد که حضرت تشریف بیاورند تا خلافت را تقدیم کند یعنی اعلام کند که من خلیفه نیستم، حضرت رضا خلیفه باشد. این چیزی است که ماها می‌خواهیم، همه‌مان آرزو می‌کنیم ولی حضرت رضا رد کردند. هر چه اصرار کرد، رد کردند. البته امر الهی بود، ما نمی‌گوییم که امر الهی را ما خودمان داریم برای خودمان شرح می‌دهیم که چرا اینطوری شد. تا بالاخره به ولایت عهدی راضی شدند. همه‌ی ما شیعیان قضاوت می‌کنیم که مأمون حقّه بازی کرد، می‌خواست حضرت رضا را معدوم کند و آن تقاضایش هم روی حقّه بازی بود. ما حق هم داریم، برای اینکه تا آنوقت از هیچیک از خلفای عباسی نیت خیر ندیده بودیم. بنابراین، این هم لابد در مسیر همان‌ها بود ولی می‌شود اینطور

گفت که به واسطه‌ی سوابقی که مأمون داشت و از پدرش شنیده بود که چقدر به اینها احترام می‌گذاشتند و حتی جوان که بود، پدرش به او گفت: خلافت حق اینهاست، مال اینهاست، نه مال ما. مأمون به پدرش گفت: پس اگر اینطوری است، چرا خلافت را رها نمی‌کنی، به آنها بدهی؟ گفت: طوری است که اگر، تو هم این حرف را بزنی از روی جدی، زبانت را می‌بُرم. این حرف پدرش در مأمون حتماً خیلی اثر کرد، شاید هم مأمون واقعاً دلش می‌خواست که بعد از خودش، ایشان خلیفه باشند که هم خدا را داشته باشد و هم خرما را. خرما یعنی خلافت کند بعد هم به خدا بگوید: آقا! من دادم ولی قسمت الهی اینطور نبود. اما اگر هم اوّل خوش بین بود، آدم خوش ذاتی بود، آخر بدبین شد. بطوری که در همان جلسه‌ی آخر که حضرت نشسته بودند کنار مأمون و صحبت می‌کردند، انگور آوردند و انگور که خوردند، بلند شدند بروند. مأمون گفت: پسرعمو! کجا می‌روی؟ حضرت فرمودند: به همانجایی که من را فرستادی. این نشان می‌دهد که انگور مسموم بوده. این است که شاید آنچه که راجع به نیت دیگران قضاوت می‌کنید، قطعی نباشد یعنی فکر نکنید که این حتماً آدم خوبی است یا فکر کنید که حتماً آدم بدی است. خوبی چرا، چون اصل بر این است که انسان‌ها خوب هستند. در فکرتان قضاوت نکنید. چه کار دارید که این آدم خوبی است یا آدم بدی است؟ هر چه هست. به هر جهت ببخشید، من در این جلسات، زندگی معمولی را می‌خواهم بگویم. آنچه که یک درویش باید عمل و فکر کند. نوشته‌های معنوی را در کتاب‌ها نوشتند، همه می‌خوانید. کتاب‌های عرفانی، اینها را می‌خوانید، این مطالب چیزهای ساده‌ای است که شماها به بچه‌های تان هم می‌توانید بگویید، من هم می‌گویم. هر کدام فکر کنید فرزند من هستید، بچه‌های من هستید و من دارم نصیحت تان می‌کنم. اوّلاً گوش بدهید، ثانیاً بدتان نیاید. (برگرفته از گفتارهای عرفانی، صبح چهارشنبه، ۱۰/۳/۱۳۹۳)

بیانات حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (محبوب علیشاه) شامل: جزوات گفتارهای عرفانی / شرح رساله شریفه پند صلح / شرح فرمایشات حضرت سجاد علیه السلام (شرح رساله حقوق) / شرح فرمایشات حضرت صادق علیه السلام (تفسیر مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه) / جزوات موضوعی (درباره‌ی استخاره، خانواده، حقوق مالی و عشریه، دعا، خواب و رویا، بیماری و شفا، روح، شیطان، آداب حضور در مجلس فقهی، امر به معروف و نهی از منکر) / جزوات رفع شبهات با کزیده‌هایی از بیانات / جزوات پرسش و پاسخ با کزیده‌هایی از بیانات / مکاتیب عرفانی (مجموعه‌ی پاسخ به نامه‌ها) / مجموعه دستور العمل‌ها و بیانیه‌ها / شرح و تفسیر برخی از آیات قرآن کریم / گفت و گوهای عرفانی (مجموعه‌ی مصاحبه‌ها) منتشر شده است.

جهت سفارش و دریافت جزوات از طریق شماره تلفن ۰۹۱۲ ۵۸۳ ۸۲۴۲ و یا سایت WWW.JOZVEH121.COM اقدام فرمایید.